گزارش «جوان» از حضور در منزل ارتشی جانباز شهید علی حصارکی و گفت‌وگو با خانواده‌اش

۳۵ سال در حسرت وصال دوستان شهیدش ذره ذره سوخت

صغری خیل فرهنگ

برای همکلامی و دیدار با خانواده شهید علی حصارکی بار دیگر به استان البرز می‌روم. این بار هم قرار است با خواهران شهید علی حصارکی همکلام شوم. شهید علی حصارکی تنها سه ماه مانده به پایان خدمت سربازی‌اش در ارتش از ناحیه پا در سنندج به شدت مجروح و جانباز می‌شود. علی ۳۵ سال با یک پا و عوارض شیمیایی ریه درگیر بود و درنهایت در ۱۶ آبان ۱۳۹۸ به شهادت رسید. با هماهنگی یکی از دوستانم برای لحظاتی مهمان خانه شهید می‌شوم و پای خواهرانه‌های معصومه و مریم حصارکی می‌نشینم. این دیدار بهانه‌ای هم شد تا خواهران شهید به دستنوشته و عکس نوشته‌ای تازه به یادگار مانده از برادرشان دست پیدا کنند. خاطره این نوشته و گذری بر زندگی تا شهادت شهید علی حصارکی را با هم مرور می‌کنیم.

* * *

سینمای اسلامی!

با هماهنگی یکی از دوستانم به خانه شهید علی حصارکی می‌رویم. با ورودمان هر دو خواهر شهید به استقبالمان می‌آیند تا به من و دوستانم که برای دیدار همراهی‌ام می‌کنند خوشامد بگویند. عطر غذای نذری محیط خانه را پر کرده است. مهمان نوازی‌شان را می‌توان به خوبی حس کرد و با همه مشغله‌ای که داشتند ما را به حضور پذیرفتند.

معصومه و مریم حصارکی کنارمان می‌نشینند تا راوی زندگی تا شهادت برادرشان شهید علی حصارکی باشند. همکلامی‌مان با معصومه خواهر بزرگ‌تر شهید آغاز می‌شود: «ما دو خواهر و شش برادر بودیم. علی متولد ۱۳۴۰ بود. علی در دوران انقلاب فعالیت‌های زیادی داشت. در تظاهرات شرکت می‌کرد. آن زمان من تازه ازدواج کرده بودم. درهمان ایام انقلاب یک روز من و علی به امامزاده حسن تهران رفتیم. مردم کامیونی را آتش زده بودند و سر و صدای تظاهرکنندگان به گوش می‌رسید. به یاد دارم از علی پرسیدم اوضاع انقلاب و فیلم‌ها چه می‌شود؟ علی می‌گفت خواهرجان! سینما هم اسلامی می‌شود و فیلم‌های اسلامی ساخته و پخش خواهد شد. هر سؤالی در مورد انقلاب و امام خمینی داشتیم برایمان شرح می‌داد. ما خانواده مذهبی بودیم و از همان دوران قبل از انقلاب سال‌های ۱۳۵۱- ۱۳۵۰ درخانه‌مان مراسم روضه و عزاداری برگزار می‌شد. علی بعد از اخذ دیپلم تصمیم گرفت به خدمت سربازی برود. در نهایت سال ۱۳۶۱- ۱۳۶۰ از طریق ارتش به خدمت در جبهه اعزام شد.»

موهای سفید پدر

از خواهر شهید می‌پرسم خانواده مخالفتی با حضور ایشان در جبهه نداشت؟ معصومه حصارکی اینگونه پاسخ می‌دهد: «نگرانی در آن شرایط و با وجود جنگی که در پیش داشتیم طبیعی بود اما علی تصمیم خود را گرفته بود. می‌گفت امروز کشور به حضور من و امثال من نیازمند است. باید بروم و نهایتاً راهی شد. اما تنها سه ماه مانده به پایان خدمتش جانباز شد. ما از همه جا بی‌خبر بودیم که شب هنگام آمبولانسی در خانه‌مان آمد و به والدینم اطلاع داد که علی به خاطر مجروحیت در بیمارستان ارتش بستری شده و پدر و مادرم را برای دیدار با برادرم سوار بر آمبولانس به بیمارستان بردند. از همان شب تا سه ماه بعد از آن یعنی تا روزی که علی از بیمارستان مرخص شد، پدر و مادرم هر دو به نوبت در بیمارستان کنار علی می‌ماندند و مادرم در بیمارستان به «سیده خانوم» معروف شده بود. خوب به یاد دارم دیدن علی در آن شرایط مادرم را بی‌تاب کرده و امانش را بریده بود. اگر تخت خالی پیدا نمی‌کرد همان جا روی زمین می‌خوابید. اما به خانه نمی‌آمد تا کنار علی بماند. پدرم هم روزهای سختی را گذراند. دیدن مجروحیت علی برای او هم سخت بود. روزی که علی را به خانه آوردند با چشم خود دیدیم پدری که یک موی سفید در سر نداشت، تمام موهایش سفید شده بود.»

> پدر و برادرم با هم زندگی می‌کردند یعنی با همان یک دانه پایش و با بیماری‌هایی که داشت و هر چندوقت یکدفعه در بیمارستان بستری می‌شد،وقتی می‌آمد دیگر برای بابا سنگ تمام می‌گذاشت.باباهم خیلی وابسته علی شده بود. بعد از شهادت علی، پدرم طاقت نیاورد. تنهایی خیلی اذیتش می‌کرد. بابا هم به رحمت خدا رفت

می‌خواستم شهید شوم

بغض‌های خواهرانه دیگر مجالی برای صحبت نمی‌دهد. حالا مریم حصارکی خواهر دیگر شهید ادامه روایت را به دست می‌گیرد و از روزهای بعد از جانبازی برادرش روایت می‌کند: «علی در سنندج از ناحیه پا به شدت مجروح شده بود. وقتی او را به خانه آوردند، درد پای قطع شده‌اش به درد ریه که قبلاً شیمیایی شده بود، اضافه شد. با چشم می‌دیدیم که علی درد می‌کشد. بعد از آن بخش دوم زندگی علی آغاز شده بود. دیدن دردهای برادرم برای ما سخت بود اما هیچ کاری از دستمان بر نمی‌آمد. بعد از آن علی مدام زمزمه می‌کرد: «چرا شهید نشدم؟ من می‌خواستم شهید شوم.» با هر بار درد کشیدن‌های علی، گویی مادر و پدرم هم درد می‌کشیدند. علی اعتراضی به وضع موجود نداشت اما روزهای سخت و تلخی را گذراند.»

فقدان پدر و مادر

معصومه خانم با یک سینی چای و میوه از مهمان‌های برادرش پذیرایی می‌کند و کنارمان می‌نشیند. حالا دیگر کمی آرام‌تر شده است و سر صحبت را باز می‌کند: «همان ابتدا که پای برادرم قطع شده بود، خیلی احساس دلتنگی می‌کرد. اصلاً نمی‌توانست تحمل کند. هیچ صحبت و اعتراضی هم نمی‌کرد که روحیه‌مان خراب نشود. ولی ما حس می‌کردیم چون خانه ما پر جمعیت بود. هم خودمان پر جمعیت بودیم هم همسایه‌ها خیلی به خانه ما رفت و آمد داشتند. وقتی مادر سفره ناهار یا شام را پهن می‌کرد، علی کناری می‌ایستاد، صبر می‌کرد تا همه کنار سفره بنشینند بعد خودش می‌آمد. سرش پایین بود. صبر می‌کرد همه غذا می‌کشیدند بعد می‌کشید. با همه این احوالاتش دائم خدا را شکر می‌کرد و حمد می‌گفت. بعد از مدتی مادرم به رحمت خدا رفت. علی ماند و بابا. من به خانه‌شان می‌رفتم تا برایشان غذا درست کنم. می‌گفتم علی جان غذا خوردی؟ می‌گفت آبجی هیچ چیزی میل ندارم. دارو زیاد می‌خورم. می‌گفتم من می‌خواهم کتلت درست کنم! می‌گفت خب اگر خودت هم می‌خوری من هم می‌خورم. نبودن‌های مادر برای او و بابا سخت شده بود.

برادرم خیلی از پدرم مراقبت می‌کرد. از وقتی مادرم فوت شد حدود ۹، ۱۰ سال می‌شد پدر و برادرم با هم زندگی می‌کردند یعنی با همان یک دانه پایش و با بیماری‌هایی که داشت و هر چند وقت یکدفعه در بیمارستان بستری می‌شد، وقتی می‌آمد دیگر برای بابا سنگ تمام می‌گذاشت. بابا هم خیلی وابسته علی شده بود. بعد از شهادت علی، پدرم طاقت نیاورد. تنهایی خیلی اذیتش می‌کرد. بابا هم به رحمت خدا رفت.»

خواستگاری از علی!

از وضعیت تأهل جانباز علی حصارکی می‌پرسم، می‌گوید: «علی مجرد بود اما در همان دورانی که برای درمان و عمل جراحی به بیمارستان رفته بود، یک پرستار از علی خواستگاری کرد و به ما گفت من حاضرم با برادرتان ازدواج و از ایشان مراقبت کنم.» آن روزها مردم ارادت زیادی به خانواده شهدا و ایثارگران داشتند و می‌خواستند هر طور شده دین خود را به آنها ادا کنند. تعدادی از خواهران بودند که برای ادای وظیفه و ادای دین به جانبازان با آنها ازدواج می‌کردند تا سهمی از مجاهدت‌های آنها ببرند. اما علی اصلاً زیر بار ازدواج نرفت. بعد از آن هم خیلی‌ها پیدا شدند که حاضر شدند با شرایطش کنار بیایند ولی او قبول نکرد.»

شهادت آقای فیاض

خواهر شهید می‌افزاید: «حال برادرم تا قبل از شهادت یکی از دوستان جانبازش خیلی خوب بود اما با شهادت آقای فیاض روزهای سختی بر علی گذشت. برادرم رابطه عاطفی عمیقی با یکی از دوستانش به نام آقای فیاض داشت. ایشان هم جانباز بود و دو پا نداشت. خانه‌شان شمال بود. ایشان برادرم را دعوت می‌کرد و با خود می‌برد و می‌آورد. وقتی هم که ایشان به خانه ما می‌آمد، علی خودش با افتخار از او پذیرایی می‌کرد. رابطه بسیار دوستانه‌ای با هم داشتند. اجازه نمی‌داد ما کاری انجام دهیم. علی خودش برای آقای فیاض غذا می‌برد. با همان یک پایش آنقدر به ایشان می‌رسید که حد نداشت. حمامش می‌کرد و اصلاً نمی‌گذاشت در آسایشگاه بماند. بعد از شهادت فیاض برادرم علی افسرده شد و از لحاظ روحی خیلی به هم ریخت. با هر بار درد کشیدن‌هایش سرش را به دیوار خانه می‌کوبید. حالا دیگر افسردگی هم به دردهای دیگرش اضافه شده بود.»

> خواهر شهید قاب عکس شهید را برمی‌گرداند و با چشمانی اشک‌بار می‌گوید: امروز که منتظر بودم شما به خانه ما بیایید، رفتم و این قاب عکس را آوردم تا عکس برادرم را به شما نشان بدهم. همین که قاب را بر گرداندم دیدم پشتش چند اسکناس ۲۰ تومانی چسبیده که روی یکی از آنها نوشته «زندگی خاطره‌ای بیش نیست.»

۱۶ آبان ۹۸

کم‌کم پای حرف‌ها به اصل مطلب می‌رسد؛ از روزهایی که دیگر نام علی در میان شهدا جای گرفت و ماندگار شد. معصومه و مریم حصارکی با گریه و بی‌تابی از آخرین روزهای حیات برادر و شهادتش برایم صحبت می‌کنند. لحظاتی که روضه حضرت زینب(س) را برایمان تداعی می‌کند. خواهر شهید می‌گوید: «برادرم بعد از ۳۵ سال درد و رنج جانبازی در تاریخ ۱۶ آبان ۱۳۹۸ به یاران شهیدش پیوست و آسمانی شد. روزهای پایانی عمرش در بیمارستان کنارش بودم. از ما کاغذ و خودکاری طلب کرد و آن را روی پایش گذاشت و اینگونه نوشت: «بعد از شهادتم برای من گریه نکنید. من حالم خوب است. نگران نباشید». همین چند جمله شد همه آنچه او در این ۳۵ سال جانبازی برای ما به یادگار گذاشت. برادرم ۳۵ سال در حسرت دوستان شهیدش ذره ذره سوخت.»

مهربان و مهمان نواز

در انتهای همکلامی از شاخصه‌های اخلاقی شهید علی حصارکی پرسیدم. خواهر شهید پاسخ داد: «برادرم با بی‌حجابی خیلی مخالف بود. ما هم که خواهرش بودیم، جلویش هیچ وقت آستین کوتاه نمی‌پوشیدیم. خودش طوری رفتار کرده بود که ما هم معذب می‌شدیم. خیلی مقید بود. دوست نداشت ما تنها جایی برویم. وقتی می‌خواستیم جایی برویم با اصرار، خودش ما را می‌رساند و برمی‌گرداند. علی بسیار مهربان و مهمان نواز بود. یک بار اتاقش را مرتب می‌کردم که دیدم جعبه کوچکی در اتاقش است. پر بود از قبض‌هایی که در امور خیر کمک کرده بود بدون اینکه ما بدانیم و به ما اطلاع بدهد. گفتم چرا به ما چیزی نگفتی؟ گفت آبجی! آدم کاری را که برای خدا انجام می‌دهد فقط به خدا می‌گوید، همین! سال‌ها بعد از جانبازی، برادرم از امکانات بنیاد شهید استفاده نمی‌کرد. می‌گفت اصلاً نیازی ندارم. بگذار برسد به افراد دیگر. من به خاطر این چیزها به جبهه نرفته‌ام...»

دستنوشته شهید

گفت‌وگو که به پایان می‌رسد، معصومه حصارکی خواهر شهید قاب عکس شهید را برمی‌گرداند و با چشمانی اشک‌بار می‌گوید: «امروز که منتظر بودم شما به خانه ما بیایید، رفتم و این قاب عکس را آوردم تا عکس برادرم را به شما نشان بدهم. همین که قاب را بر گرداندم دیدم پشتش چند اسکناس ۲۰ تومانی چسبیده که روی یکی از آنها نوشته «زندگی خاطره‌ای بیش نیست». یک نوشته‌ای هم پشت یکی از عکس‌ها به این مضمون نوشته شده بود: جمعیت اعزام در سنگر بالا جمع شده‌ایم و به قول بچه‌ها همگی در حال خود هستیم. حاضرین جمع، علی و آقا بهنام و آقا رضا و آقای محسنی و آقا رحمت و آقا کریم؛ به یاد آقا حسین.»

یادکرد

فرازی از زندگی شهید ارسلان گودرزی از شهدای آزادسازی خرمشهر از زبان برادرش

ارسلان ۳ روز با پای مجروح به عملیات ادامه داد

غلامحسین بهبودی

شهید ارسلان گودرزی از شهدای عملیات الی‌بیت‌المقدس یا همان آزادسازی خرمشهر است. وی که سال ۱۳۳۹ در الیگودرز به دنیا آمد، ۱۹ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ در جریان عملیات آزادسازی خرمشهر به شهادت رسید. متنی که پیش‌رو دارید، از زبان گودرز گودرزی برادر وی تقدیم حضورتان می‌شود.

چهارپنجم حقوق!

برادرم آموزگار شهید «ارسلان گودرزی (حمید)» زاده تیر ۱۳۳۹ خورشیدی در الیگودرز بود. او یک‌بار در همان اولین ماه‌های شروع جنگ تحمیلی یعنی در پاییز سال ۵۹ به جبهه‌های جنگ رفت. بار دوم در بهار سال ۶۱ به صورت داوطلبانه راهی جبهه‌های غرب و جنوب شد و نهایتاً اردیبهشت ماه همین سال به شهادت رسید. ارسلان دست از جان و جهان شسته‌ای بود که همیشه چهارپنجم از حقوق ماهانه خود را به تهیدستان می‌داد. این آموزگار شهید، هیچ حساب بانکی و اندوخته مالی نداشت؛ اندوخته‌اش اندیشه پاکش و اخلاق نیکویش و دل دریایی‌اش بود. شهید ارسلان گودرزی چه در میدان زندگی و چه در میدان‌های مدرسه و ورزش، همیشه اخلاق را مدنظر قرار می‌داد. در کنار درس و تهذیب نفس، به ورزش هم می‌پرداخت و دروازه‌بان تیم فوتبال شهرستان بود.

آموزگار روستاها

برادرم آموزگار بود؛ آموزگار بچه‌های روستاها. دوست داشت در روستاها باشد: «جوز» و «ازنامهلمک» و «دولت‌آباد». یک‌سال مانده به شهادتش از او خواستند به شهر بیاید و ریاست یکی از دبیرستان‌ها را بر عهده بگیرد. «ارسلان» اما با وجود شایستگی و توانایی‌اش نپذیرفت و همچنان در روستا ماند. آنگاه راهی جبهه‌های جنگ شد. در آن روزها چه چیزی واجب‌تر و بایسته‌تر از میهن. او که پیش از آن نیز داوطلبانه به جبهه رفته و جنگ را از نزدیک دیده و رودرروی دشمن ایستاده بود. آن زمان از اداره آموزش و پرورش نامه‌ای به سازمان بسیج فرستاده شد تا او را در هر جای جبهه‌هاست بازگردانند؛ چون به او نیاز داشتند. ارسلان اما بازنگشت. می‌دانست که گاه و فرصتی نادر و بزرگ درپیش است: عملیات الی‌بیت‌المقدس!

عملیات آزادسازی

خرمشهر باید آزاد می‌شد؛ آزاد از چنگال دشمن؛ دشمنی که وارد خانه‌مان شده بود تا بماند و خانه و کاشانه‌مان را از آنِ خود کند. پشت دشمن گرم بود؛ گرم به پشتیبانی‌های شرق و غرب، از امریکا و اروپا گرفته تا برخی کشورهای شرق دور و پاره‌ای کشورهای مرتجع و واپس‌گرای عربی.

عملیات «بیت‌المقدس» در تاریخ دهم اردیبهشت سال ۶۱ برای آزادی خرمشهر کلید خورد. گستردگی عملیات، دشمن عراقی را گیج و منگ کرد. در ششمین روز از عملیات بود که ارسلان از ناحیه ران زخمی شد. همرزمانش می‌گویند چفیه‌اش را از دور گردن باز کرد و جای زخم را که همچنان از آن خون می‌جهید بست. از او خواستند به درمانگاه پشت خط برود، اما نپذیرفت. با همان پای زخمی کنار رزمندگان و شانه‌به‌شانه مدافعان خاک پاک میهن جنگید تا شرّ و بدنهادی دشمن کوتاه شود.

ادامه عملیات با تن زخمی

ارسلان، این آموزگار روستاهای محروم که اینک لباس رزم به تن پوشیده بود، با همان پای زخمی و خون‌چکان، سه شبانه‌روز پیکار کرد. لحظه به لحظه ارسلان و ارسلانیان دشمن را به مرزهای بین‌المللی نزدیک می‌کردند. دشمن دم‌به‌دم پس می‌رفت. اکنون ۹ روز از آغاز عملیات گذشته بود و زمین و زمان در گرفت‌وگیر و زدوخوردها لحظه‌ای آرامش نداشت. ناگهان همه دیدند که ارسلان روی زمین غلتید. ترکش خمپاره، تمام بدنش را ریش کرد.

شهادت

به این ترتیب بود که شهید «ارسلان گودرزی (حمید)» آموزگار مهربان بچه‌های روستاهای الیگودرز و ازنا در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۱ در ۲۱ سالگی زیر پرچم علی‌بن ابی‌طالب(ع) با لبیک گفتن به حسین (ع) به شهادت رسید و به آسمان‌ها بال گشود. به‌یاد دارم روزی را که شهید ارسلان گفت: یا حسینی و زینبی یا یزیدی. میانه‌ای وجود ندارد. نمی‌شود هم آش معاویه را خورد و هم پشت سرِ علی نماز خواند! روحش شاد و یادش گرامی باد.

جدول

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۲۱۷

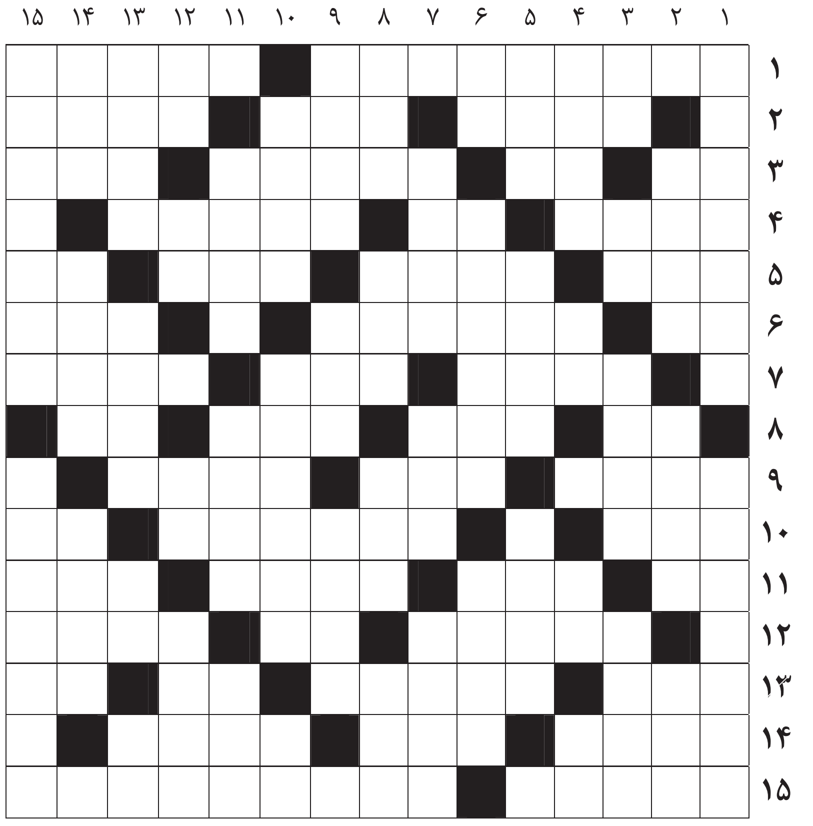

از راست به چپ

■ ۱- موشک ضد کشتی- نمک‌ها ■ ۲- اسب میدان جنگ- قاصد- بخیل ■ ۳ـ حرف فاصله- صابون خیاطی- نفرات- پدر آذری ■ ۴- هستی- تکرار حرفی- استان کویری ■ ۵- زمین لغزنده- خواهان- عالی و بهترین- آب بند ■ ۶ـ مساوی- از ورزش‌های رزمی- علف خوردن حیوانات ■ ۷ـ از شهرهای استان گیلان- حاجت و مقصود- قصه گو ■ ۸ـ سرای مهر- دندان فیل- جرح- خرد و کوچک ■ ۹ـ ثمره و محصول- دندان روی آن استوار است- اندیشیدن ■ ۱۰ـ بیماری مسری خطرناک- خواهر- کشیش ■ ۱۱ـ رمق آخر- عمیق- از ماه‌های پاییزی- مساوی شطرنج ۱۲- گیاهی با برگ‌های پَهن و چین‌خورده که با گردش آفتاب می‌گردد- ناشنوا- راه راه ■ ۱۳ـ آزاد- پیشینه- برج کج- نقش تئاتری ■ ۱۴ـ جمله دستوری- محافظ گل- نزاع و درگیری ■ ۱۵ـ وسیله آبخوری- قسمتی از مغز که قشر آن را با نخاع مرتبط می‌کند

از بالا به پایین

■ ۱- بزرگ‌ترین فرقه مسیحیت- از شهرهای کانادا ■ ۲- مزدور - حریر- علامت فعل استمراری ■ ۳- ابر غلیظ- موی مجعد- صبرزرد- وسیله روفتن برف ■ ۴- گاوآهن- اندک- عامل وراثت- حرف انتخاب ■ ۵- جواب فن- بخت- از مشتقات نفت ■ ۶- چهره شطرنجی - سردار و سپهبد- پهن و وسیع ■ ۷ـ دیکته- بدن و هیکل- غذای ایرانی ■ ۸- سارشک- از حروف یونانی- مرغ سعادت- واحد شمارش نان ■ ۹- از گیاهان دارویی- بیهوده و اضافه- مجموعه‌ای از ارتباطات ■ ۱۰- مقوای ثبت مشخصات- سعادتمند- تصدیق روسی ■ ۱۱- پرده گوش- جدید و امروزی- محافظ سم اسب ■ ۱۲- مرکز اعصاب- بالای فرنگی- خوب و نیک- رنگارنگ ■ ۱۳- زبان- بنده و نوکر- کلمه‌ای برای رم کردن حیوانات -برادر عربی ■ ۱۴- نشانه- از آلات آرایش قدیمی- حیوان باربر ■ ۱۵ـ محاسب- به دست آوردن آگاهی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

				۲			۸	۹
۷		۳						
۶	۲			۵				
	۶	۲			۱			
					۳		۲	۵
		۵			۸		۳	
۹	۵	۷						
			۷			۶		

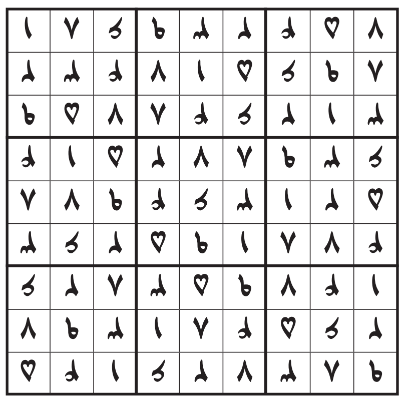

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۲۱۶

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ا	ت	ش	■	ر	ا	هـ	و	ش	هـ	ر	س	ا	ز	ی
۲	ل	و	ا	■	د	ل	ی	ج	ا	ن	■	ر	س	و	ل
۳	م	س	ل	م	■	ک	و	ی	ر	■	ف	ا	ی	د	هـ
۴	پ	ک	■	ت	ی	■	ل	هـ	■	س	ر	ی	ر	■	■
۵	ی	ا	■	ا	ع	د	ا	■	ش	ر	ب	ت	■	م	ک
۶	ا	■	ع	ن	ق	ا	■	ن	ر	د	هـ	■	ط	ب	ل
۷	د	ی	ر	■	و	ل	ن	گ	ا	ر	■	د	ر	ا	م
۸	■	ک	ا	س	ب	■	هـ	ا	ر	■	ف	ر	ا	ش	■
۹	م	ر	د	م	■	ک	ا	ر	ت	و	ن	■	ح	ر	ب
۱۰	ش	ا	هـ	■	ب	ا	ل	ش	■	ل	ج	ن	ی	■	ا
۱۱	ق	ن	■	خ	ا	ل	ی	■	ک	ت	ا	ب	■	ش	ل
۱۲	■	■	ک	ر	ی	هـ	■	ی	م	■	ن	و	■	ر	س
۱۳	ح	س	ا	د	ت	■	ن	و	پ	ا	■	غ	ا	ی	ت
۱۴	ج	ل	ف	ا	■	م	د	ی	ر	ی	ت	■	ل	ا	ی
۱۵	م	هـ	ر	د	ا	د	ا	و	س	ت	ا	■	خ	ن	ک